



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش چهارم

با هوا و آرزو کمِ باشِ دوست
چون یضِک عن سبیلِ الله اوست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۷

با آرزو و خواست مصنوعی من‌ذهنی اصلاً دوست نباش، که تو را از راه خدا گمراه و منحرف می‌کند.

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۶)
«لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»

«از پیِ هوای نفس [خواست من‌ذهنی] مرو که تو را از راهِ خدا منحرف سازد.»

این هوا را نشکند اندر جهان
هیچ چیزی همچو سایه‌ی همراهان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۸

هیچ چیزی به غیر از سایه‌ی همراهان معنوی و قرین شدن با برنامه‌ی گنج حضور و ابیات مولانا نمی‌تواند خواست
من‌ذهنی را درهم شکند. [مولانا در مورد لزوم داشتن استاد و پیر خردمند تأکید می‌کند.]

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیرِ حقی، پهلوانی، پردلی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) گفت: ای علی تو شیرِ خدا، پهلوان و پردل و جرأت هستی.

لیک، بر شیری مکن هم اعتماد
اندرآ در سایه‌ی نخلِ امید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۰

شیری: شیر بودن
ولی تو، حتی بر شیر بودن خودت نیز اعتماد نکن؛ بلکه در زیرِ سایهٔ نخلِ امید یعنی انسان کامل و پیر عاقل باش.

اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی
کش نداند برد از ره، ناقلی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۱

ناقل: جابجا کننده، مجازاً هرچیزی که سبب انحراف از حق شود.

در زیر سایه آن انسان عاقل و خردمندی درآ که دائماً به زندگی وصل بوده و هیچ چیز این جهانی نمی تواند توجه زنده او را بدزدد.

حدیث

«يَا عَلِيُّ، إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ فِي أَبْوَابِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ، تَسْبِقُهُمْ بِالدرجاتِ وَالزُّلْفَى عِنْدَ النَّاسِ وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ»

«ای علی، چون می بینی که مردم با انواع نیکوکاری ها به آفریننده ی خود تقرب می جویند، [یعنی مردم نیکوکاری می کنند، به کار و عمل توسل می جویند] تو با خردهای گونه گون به او تقرب جو که بر همه ی آنان پیشی خواهی جست [یعنی در سایه انسان عاقل بیا] در درجه ها و مراتب قرب، میان مردم و نزد خدا در آخرت.»

ظلّ او اندر زمین، چون کوه قاف
روح او، سیمرغ بس عالی طواف

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۲

کوه قاف: آنگونه که برخی از گذشتگان گفته اند کوهی است که از غایتِ بزرگی گرد عالم برآمده و محیط بر عالم است.

سایهٔ پیر یا انسانی که بطور کامل به خدا زنده شده است، در روی زمین مانند کوه قاف در همه جا گسترده شده است و اثر بیدار کننده اش به انسان ها و همه عالم می رسد و روح او همچون سیمرغ بلند پروازی ست که هر لحظه حول محور عدم می گردد.

گر بگویم تا قیامت نعت او
هیچ آن را مَقْطَع و غایت مجو

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۳

نعت: وصف کردن، صفت

اگر تا قیامت در وصف انسان کامل زنده به خدا سخن بگویم، اوصاف او را پایان و انتهای نیست؛ چراکه زنده شدن به زندگی غایت و انتهای ندارد. به عبارتی پیر خردمند در هیچ مقطعی از راه معنوی و کار روی خود متوقف نشده بلکه لحظه به لحظه حضورش عمیق تر و شرابی که از زندگی می گیرد گیراتر می شود.

در بشر، رُپوش کرده‌ست آفتاب
فهم کن والله أعلم بالصواب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴
خداوند آفتاب حقیقت است و در انسانی که به بی‌نهایت او زنده شده ظهور کرده است. این نکته را فهم کن و بدان که خداوند به صواب نزدیک‌تر و داناتر است یعنی من‌ذهنی نمی‌تواند زنده شدن به خدا را درک کند. فقط فضا را باز کن و از جنس زندگی شو تا آن فضای گشوده شده این راز را برای تو بگوید.

یا علی از جمله‌ی طاعات راه
بر گزین تو سایه‌ی بنده‌ی اله

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۵

ای علی، از میان همه عبادت‌ها تو سایه‌ی پیر و انسان خردمندی را انتخاب کن که این لحظه به زندگی وصل بوده و عقلش را از زندگی می‌گیرد؛ چراکه سایه او از همه عبادت‌های تو بهتر است.

هر کسی در طاعتی بگریختند
خویشتن را مخلصی انگیختند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۶

مخلص: راه خلاصی
هر کسی به عبادتی ظاهری پناه برده است و برای رهایی از قهر و عذاب خداوند، پناهگاه و محل نجاتی فراهم آورده است.

تو برو در سایه‌ی عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۷
تو برو در سایه‌ی حمایت عاقل کامل قرار بگیر تا از شر این دشمنی که در نهان با تو می‌ستیزد یعنی من‌ذهنی، نجات یابی.

از همه طاعات، اینت بهتر است
سبق یابی بر هر آن سابق که هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۸
اینکه تو در سایه انسان عاقل باشی و از خرد خدایی او استفاده کنی از هر عبادتی بالاتر و بهتر است. با این کار
بر همه پیشی گیرندگان پیشی خواهی گرفت. [برای ما هیچ عبادتی بهتر از فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی
نیست.]

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۹

وقتی پیر خردمندی همچون مولانا راهنمایی و هدایت تو را پذیرفت، تسلیم او شو و سؤال نکن و مانند موسی که
تابع حکم و فرمان خضر بود، مطیع او باش و به حرفش گوش کن تا تو را از درون به زندگی وصل کند.

صبر کن بر کار خضری بی نفاق
تا نگوید خضر: رو هذا فراق

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰
هذا فراق: اشاره است به داستان خضر(ع) و موسی(ع) که شرح آن در سوره‌ی کهف آیات ۶۴ تا ۸۶ آمده است.
وقتی که موسی به طریق استفهام، بر کار خضر(ع) اعتراض آورد. او به موسی گفت: هذا فراق بینی و بینک. اینک جدایی است بین من و تو.
در برابر همه دستورات و راهنمایی‌های آن پیر خردمند که خضر زمان است، بدون نفاق و دورویی صبر کرده و با ذهنت سؤال و اعتراض نکن تا مبادا که او هم مانند خضر به تو بگوید برو که اینک زمان جدایی بین من و تو است.

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزین
گرچه طفلی را گشود، تو مو مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱

اگر خضر این لحظه کشتی من ذهنی تو را درهم شکست و یک همانیدگی را از تو گرفت، اعتراض نکن و اگر طفلی را کشت، یعنی قسمتی از من ذهنی تو را کشت ناله و زاری نکرده و از شدت ناراحتی موهای خود را نکن.

دست او را حق، چو دست خویش خواند
تا یدالله فوق آیدیهم براند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۲
خداوند دست آن ولی را دست خود خواند تا آنجا که فرمود «دست خدا بالاتر از دست بندگان است.»
(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰) «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»
«آنان که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دستهایشان است...»

دست حق می راندش زندهش کند
زنده چه بود؟ جان پایندهش کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۳

دست خداوند است که این لحظه از طریق پیر خردمند به حرکت درآمدہ است تا انسان‌ها را زنده کند. زنده کردن چیست؟ او می‌خواهد همه را به این لحظه ابدی و جاودانگی زنده گرداند یعنی به خضر تبدیل کند.

هر که تنها، نادراً این ره برید
هم به یاری دل پیران رسید

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۴
بندرت پیش می‌آید که شخصی این راه معنوی زنده‌شدن به خدا را تنها و بدون پیر عاقل طی کند و به مقصود برسد، ولی به لحاظ معنوی باز همان هم از برگت و تأثیر ارتعاش دل پیران زنده به خداست، که او به تنهایی و بدون راهنما این راه معنوی را طی کرده‌است.

دست پیر از غایبان، کوتاه نیست
دست او، جز قبضه‌ی الله نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۵

قَبْضَه: دستگیره، دست
غایبان: در اینجا کسانی هستند که بی اطاعت از مرشدِ حاضر، از روحانیتِ اولیای پیشین کسبِ فیض می کنند.

دست پیر نه تنها حاضران را یاری می کند، بلکه از طریق قرین و ارتعاش به زندگی بر روی غایبان نیز اثر می گذارد؛ زیرا دستِ پیر چیزی جز دستِ خدا نیست و خاصیت مست کنندگی دارد.

غایبان را چون چنین خلعت دهند
حاضران از غایبان لا شک به اند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۶

وقتی که پیران خردمند چنین تأثیری روی غایبان می گذارند، بی شک شایستگی و اثر پذیری حاضران از غایبان بیش تر و بهتر است. یعنی آنان که کمر به خدمت پیر عاقل بسته و از او راهنمایی می گیرند، بهتر می توانند این راه معنوی زنده شدن به خدا را طی کنند.

غایبان را چون نواله می دهند
پیشِ حاضر تا چه نعمت‌ها نهند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۷

نواله: عطا و بخشش
وقتی که غایبان این گونه توسط پیر عاقل مورد عطا و بخشش قرار می گیرند، بین آن کسیکه در محضر او حاضر است چه روزی و نعمتی دریافت می کند.

کو کسی کو پیششان بندد کمر
تا کسی کو هست بیرون سوی در

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۸
تفاوت میان کسی که دائماً در حضور پیر خردمند قرار می گیرد و کمر به خدمت او می بندد، با کسی که از محضر ایشان غایب و بیرون در است، خیلی زیاد است.

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

ریزیده: سست و ناتوان
وقتی مولانا را بعنوان پیر خردمند انتخاب کردی، با هر ضرری که به همانیدگی‌ات می‌خورد زود رنج نبوده مثل
کلوخ سست و شکننده نباش.

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

اگر تو با هر زخمی برنجی و پُر از کینه شوی و به حرف پیر خردمند که تو را به تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و کشیدن درد هشیارانه دعوت می‌کند گوش ندهی؛ بنابراین صیقل نخواهی یافت و مرکزت عدم نمی‌شود.

این حکایت بشنو از صاحب‌بیان
در طریق و عادتِ قزوینیان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۱
صاحب‌بیان: قصه گو
این حکایت که درباره شیوه زندگی و عادت مردم قزوین است را از قصه گو بشنو.

بر تن و دست و کتف‌ها بی‌گزند
از سر سوزن کبودی‌ها زنند

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۲

گتف: شانه، دوش
مردم این شهر بر تن و دست و شانه خود، بدون آنکه ناراحت شوند، خالکوبی می کنند.

سوی دلاکی بشد قزوینی یی
که کبودم زن، بکن شیرینی یی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۳

کبودی زدن: خال کوبیدن، خالکوبی
دلاک: کیسه کش حمام

مردی قزوینی نزد دلاکی رفت و به او گفت از راه شیرین کاری و لطف بدن مرا خالکوبی کن.

گفت: چه صورت زنم ای پهلوان؟

گفت: بر زن صورت شیرِ ژیان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۴

دلاک گفت ای پهلوان، چه نقشی بر بدنت بنگارم؟ مرد قزوینی گفت: نقش یک شیر خشمگین را بزن؛ چراکه من مثل شیری هستم که همه همانیدگی‌هایم را از بین می‌برم.

با تشکر لیلا



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش پنجم

طالعم شیر است، نقش شیر زن
جهد کن، رنگِ کبودی سیر زن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۵

طالع: برآینده، طلوع کننده، مجازاً به معنی بخت، اقبال، سرنوشت

زیرا سرنوشت من این است که مثل شیر همه همانیدگی‌هایم را از بین ببرم؛ بنابراین سعی کن تا نقش یک شیر را با رنگی غلیظ بر بدنم بزنی.

گفت: بر چه موضعت صورت زنم؟
گفت: بر شانه زن آن رَقْمِ صَنَم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۶

دلاک گفت: این خالکوبی را بر کدام قسمت از بدنت بکوبیم؟ پاسخ داد، بر شانه‌ام بزن.

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت
درد آن در شانگه، مَسکن گرفت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۷

همینکه دلاک سوزن را بر پوست او فرو برد؛ از فرو رفتن سرِ سوزن به پوست بدنش احساس درد و سوزش کرد.

پهلوان در ناله آمد کای سنی
مر مرا گشتی، چه صورت می زنی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۸

سنی: روشن، بلند، مجازاً بلندپایه، بزرگوار
آن پهلوان قزوینی نالید و گفت: ای بزرگوار، تو که مرا گشتی چکار می کنی؟ چه نقشی می زنی؟

گفت: آخر شیر فرمودی مرا
گفت: از چه اندام کردی ابتدا؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۹

دلاک گفت: شما فرمودید که نقش شیر بزنم. پهلوان قزوینی گفت: از کدام یک از اعضای بدن شیر، شروع به خالکوبی کرده ای؟

گفت: از دُمگاه، آغازیده‌ام
گفت: دُم بگذار ای دو دیده‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۰

دلاک گفت: از دُم شیر شروع کرده‌ام. پهلوان قزوینی گفت: ای عزیز من، دُم را رها کن. لازم نیست دُمش را
نقش بزنی.

از دُم و دُمگاه شیرم دُم گرفت
دُمگه او دُمگهم، محکم گرفت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۱

دُم گرفتین: تنگ آمدن نفس
زیرا از دُم و دُمگاه شیر، نفسم بند آمد و جانم به لب رسید. دُم شیر جلوی نفس کشیدن من را گرفت.

شیر بی دُم باش، گو ای شیر ساز
که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۲

ای کسیکه نقش شیر را بر بدنم می سازی بگذار شیر بی دُم باشد؛ زیرا درد سوزن فوق العاده زیاد است، من نمی توانم تحمل کنم و از درد زیاد دچار ضعف شدم.

جانب دیگر گرفت آن شخص، زخم
بی محابا، بی مواسا، بی ز رحم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۳

محابا: طرفداری کردن، مجازاً مدارا و نرمش
مواسا: یاری دادن، کمک کردن، مجازاً همراهی و نرمش

دلاک وقتی بی تابی آن پهلوان را دید از جای دیگر شیر شروع بکار کرد و بی آنکه نرمش و مدارا نشان دهد سوزن را بر تن او کوبید.

بانگ کرد او کین چه اندامست ازو؟
گفت: این گوش است ای مرد نکو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۴

باز آن پهلوان قزوینی فریاد بلند کرد که این دیگر کدام اندام شیر است؟ دلاک جواب داد ای مرد نکوکار، این گوش شیر است.

گفت: تا گوشش نباشد ای حکیم
گوش را بگذار و کوتاه کن گلیم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۵

کوته کردن گلیم: مجازاً مختصر کردن
پهلوان گفت: گوشش را نیز رها کن ای مرد خردمند. اشکالی ندارد گوش نداشته باشد، کار را مختصر کن.

جانب دیگر خلش آغاز کرد
باز قزوینی فغان را ساز کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۶

خلش: فرو بردن نوک تیز بر چیزی
دلاک از قسمت دیگر بدن او، سوزن را فرو کرد. باز قزوینی ناله و فغان سرداد.

کین سوم جانب چه اندام است نیز؟
گفت: این است اشکم شیر، ای عزیز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۷

قزوینی گفت: این سومین جا دیگر کدام عضو است؟ دلاک گفت: ای عزیز من، این شکم شیر است.

گفت: تا اشکم نباشد شیر را
چه شکم باید نگارِ سیر را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۸

قزوینی گفت: از شکم نیز صرف نظر کن. بهتر است این شیر شکم نداشته باشد؛ چراکه فقط یک عکس است و نیاز به غذا خوردن ندارد.

خیره شد دلاک و بس حیران بماند
تا به دیر انگشت در دندان بماند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۹

دلاک از این کار قزوینی شگفت زده شد و از شدت حیرت تا دیرزمانی انگشت در دندان نهاد، یعنی سخت شگفت زده شد که چرا این مرد که مدعی پهلوانی است از نیش سوزنی عاجز و درمانده شده است. [ما نیز در انداختن همانیدگی‌ها صبر و شکر نداشته و تحمل درد هشیارانه را نداریم؛ بنابراین پیر و یا خداوند نیز همین رفتار را با ما می‌کند.]

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۰
استاد سوزن را بر زمین کوفت و گفت: آیا در جهان تاکنون چنین چیزی رخ داده است؟

شیر بی دم و سر و اشکم که دید؟
این چنین شیری خدا خود، نافرید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۱

استاد گفت: شیرِ بدون سر و دُم و شکم را که دیده است؟ اینگونه شیر را خدا نیافریده است.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
ای برادر، بر درد هشیارانه صبر داشته باش تا از ضرباتِ نفسِ کافرت، من‌ذهنی‌ات، رهایی یابی.

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵)

«فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«پس، از هوای نفس [خواسته‌های من‌ذهنی] پیروی نکنید مبادا از شهادت حق [از نظارت بر ذهن] عدول کنید...»

کَانَ گروهی که رهِیدند از وجود
چرخِ مهر و ماهِشان، آرد سجود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

زیرا آن گروهی که از من‌ذهنی خود خلاص شدند، سپهر گردان و خورشید تابان و ماه فروزان در برابر عظمت و بزرگی ایشان به سجده در آمده است.

هر که مُرد اندرِ تن او نفسِ گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر آن کس که حقیقتاً فضاگشایی کند و حول محورِ عدم بگردد و نسبت به من‌ذهنی بمیرد؛ حوادث بیرونی نمی‌توانند به او صدمه بزنند و خورشید و ابر و همه کائنات مطیع فرمان او می‌شوند.

چون دلش آموخت شمعُ افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

هر کس که فضا را باز کند و شمع حضورش را روشن نماید، آفتاب و هرچه از آفتاب انرژی می‌گیرد (عوامل طبیعی و عناصر مادی) نمی‌تواند به او آسیبی برساند.

گفت حق در آفتابِ مُنتَجِم
ذکرِ تَزَاوُر، کَذی عَنْ کَهْفِهِم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

مُنتَجِم: تا دیرپای و گذران، دارای طلوع و غروبِ منظم، تابان

خداوند در قرآن سوره کهف آیه ۱۷، در حق آن‌ها فرمود: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرو رود به سمت چپشان گردد و آن‌ها در فراخنای غارند؛ [به عبارتی وقتی انسان فضا را باز کرده و از نظم خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند پیروی کند و شمع حضور خویش را روشن نماید؛ در این صورت خورشید و ماه که در این جا نماد فرم و بی‌فرمی است نمی‌توانند به او آسیبی بزنند.]

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۷)
 «وَتَرَى الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»
 «و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانب راست میل می‌کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...» [در این جهان خورشید و ماه و... از نظم خداوند پیروی می‌کنند و وقتی انسان فضا را باز کند و از همان نظم کل پیروی کند؛ هیچ چیزی به او آسیب نمی‌زند.]

خار، جمله لطف، چون گل می‌شود
 پیش جزوی، کو سوی گل می‌رود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار پیش جزوی که به سوی کل می‌رود مانند گل سراسر لطف و زیبایی می‌شود؛ به عبارتی هر من‌ذهنی و یا هر اتفاق آسیب‌زننده‌ای به انسانی که با فضاگشایی از فضای ذهن بسوی فضای یکتایی می‌رود صدمه‌ای نمی‌رساند.

چیست تعظیم خدا؟ افراشتن
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

سجده به خدا و تسلیم و فضاگشایی یعنی چه؟ یعنی شمع حضور خود را روشن کنی و بعنوان هشیاری حضور بلند شوی و من‌ذهنی را مثل خاک، خوار و صفر کرده برحسب آن فکر و عمل نکنی.

چیست توحید خدا؟ آموختن
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

توحید خدا (وحدت با خدا) چیست؟ آموختن اینکه چگونه من ذهنی را در کوره یکتایی خداوند بسوزانیم و با شناسایی، همانیدگی‌ها را بیندازیم و از جنس فضای گشوده شده شویم.

(قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱)
«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

[هر لحظه از طریق یکی شدن با خدا] «بگو: اوست خدای یکتا» [و من نیز از جنس او و یکتا هستم].

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

اگر می خواهی که مثل روز روشن و افروخته شوی؛ در اینصورت وجود مجازی من ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تار است پیش خداوند بسوزان تا هیچ اثری از او باقی نماند.

هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز
همچو مس در کیمیا آندر گداز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.
کیمیا: اکسیر، شربت حیات‌بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.
ای انسان، وجود توهمی من‌ذهنی‌ات را با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در وجود خداوند ذوب
کن تا همانطور که مس در کیمیا گداخته شده و تبدیل به طلا می‌شود، تو نیز به خداوند تبدیل شوی.

در من و ما، سخت کردستی دو دَست
هست این جمله‌ی خرابی از دو هست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

تو به من ذهنی خودت و همچنین مایِ ذهنی سخت چسبیده‌ای و همچنان در قید و بندِ هویت کاذبی که از
همانیدگی‌های خودت و همانیدگی‌های جمع می‌گیری هستی. ولی خبر نداری که همه خرابی‌ها در زندگی تو به
خاطر وجود این دو یعنی من‌ذهنی و مایِ ذهنی است.

با تشکر سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com